

کتاب البرهان

مقاله دوم، جلسه ۲۳

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۰۷ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۱۹ هجری شمسی

«أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

به کتاب ما صفحه ۱۷۵ برهان علامه طباطبایی (بررسی می شود).

«الفصل الخامس: يجب ان تكون مقدمة البرهان مشتملة على السبب، أي يكون العلم بها علماً عن سبب

اذا كان هناك سبب، فنقول: كما بينوا، ان المحمول اذا لم يكن ثبوته للموضوع عن سبب

فهو؛ والاوجب في كون المقدمة يقينية، العلم بالسبب».

مقاله دوم از مقالات چهارگانه کتاب برهان مرحوم علامه طباطبایی مشتمل بر هفت فصل بود. فصل پنجم پیش در آمدی است به برهان لم و برهان ان. و فصل ششم پیرامون برهان لم است، چه اینکه فصل هفتم که فصل پایانی کتاب است یعنی این مقاله دوم، در ارتباط با برهان ان است.

در این سه فصل، در ارتباط با برهان لم و برهان ان، مطالبی می خوانیم که در کتب گذشته تاکنون نخوانده بودیم! آنچه که ما تاکنون در مورد برهان لم و ان می دانستیم این بود که گفتیم، حجر اساسی و سنگ زیرینا در قیاس، حد وسط است. چرا؟

چون حد وسط است که اکبر را برای اصغر اثبات می کند و قهراً ما را به نتیجه مطلوب می رساند. در برهان، حتماً، قطعاً باید حد وسط، علت یقین به نتیجه باشد. نتیجه یعنی چه؟

یعنی «نسبة الاكبر الى الاصغر». به همین جهت حد وسط را همیشه واسطه در اثبات می دانیم. معنای واسطه در اثبات یعنی حمل اکبر بر اصغر؛ یعنی تحقق نتیجه.

حالا اگر حد وسط گذشته از اینکه واسطه در اثبات است، واسطه در ثبوت هم باشد، یعنی علت ثبوت اکبر للأصغر. این برهان را می گوئیم برهان لم. برهان لم یعنی برهانی که حد وسط در او دو کاره است، هم واسطه در اثبات است که در همه براهین حد وسط واسطه در اثبات است، هم واسطه در ثبوت است یعنی - دقت بشود! - حد وسط واسطه ثبوت الاكبر للأصغر است، علت ثبوت الاكبر للأصغر است. یا بگو که حد وسط علت یک کون ناقص است.

مثالی که در منطق مظفر می خواندیم: «هذه الحديد ارتفعت حرارتها»، این قطعه آهن حرارتش بالا رفته «و کل حديد ارتفعت حرارتها هي متمددة»، هر آهنی که ارتفاع حرارتش بالا برود منبسط می شود نتیجه: «فهذه الحديد متمددة»، پس این آهن منبسط شد.

الآن حد وسط ما ارتفاع حرارت است. ما به وسیله این حد وسط، نتیجه را ثابت کردیم، نتیجه این بود: «هذه الحديد متمددة»، این آن منبسط شد. پس واسطه در اثبات است و ما به وسیله ارتفاع حرارت، ثابت کردیم در خارج تمدد را برای این حدید. یعنی ارتفاع حرارت علت انبساط این قطعه آهن است، علت تحقق انبساط در این قطعه آهن است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: در عالم ذهن. واسطه در اثبات یعنی در مقام معرفت، در مقام شناخت، کاری به خارج نداریم. در مقام شناخت، نتیجه، اثباتش به وسیله حد وسط است. واسطه در ثبوت یعنی در خارج، کاری به ذهن نداریم. در خارج، علت انبساط این قطعه آهن چیزی جز ارتفاع حرارت نیست. ارتفاع حرارت علت انبساط این قطعه آهن است.

در مقابل، اگر حد وسط ما واسطه در ثبوت نبود، برهان را می گوئیم برهان ان. آن گاه برهان ان دو صورت داشت. دارم بحث را یک مقدار از ریشه ذکر می کنم، گرچه این ها را خواندید، برای اینکه بعد بدانید کجاها را داریم در

برهان علامه طباطبایی افزون یاد می‌گیریم و بیشتر یاد می‌گیریم، گذشته از اینکه تکرار مطلب است. در برهان ان حد وسط، علت «ثبوت الاكبر للأصغر» نیست و این دو صورت دارد: یا معلول ثبوت الاكبر للأصغر هست، دقیقاً برعکس برهان لم. در برهان لم حد وسط، علت ثبوت اكبر للأصغر بود، علت کون ناقص بود. در برهان ان، معلول ثبوت الاكبر للأصغر است در این فرض، همان مثالی که قبلاً داشتیم تغییرش می‌دهیم، می‌گوییم: «هذه الحديدية متمددة»، این آهن انبساط پیدا کرده، «وكل حديدية متمددة مرتفعة درجة حرارتها»، هر آهنی که انبساط پیدا کرده باشد، درجه حرارتش بالا رفته است، نتیجه این است که می‌گوییم: «فهذه الحديدية مرتفعة درجة حرارتها».

الآن ما به انبساط استدلال کردیم بر ارتفاع درجه حرارت. این استدلال به وسیله معلول است بر علت، چون ارتفاع درجه حرارت معلول است و انبساط علت است. من گفتم که این آهن منبسط است هر آهنی که منبسط بشود، درجه حرارتش بالا رفته، پس این آن درجه حرارتش بالا رفته است. الآن حد وسط ما منبسط بودن است. این حد وسط که منبسط بودن است، معلول ثبوت اكبر برای اصغر است؛ یعنی معلول این است که آهن ارتفاع درجه حرارت پیدا کرده باشد. ارتفاع درجه حرارت برای آهن علت است برای امتداد. من حد وسطی دارم که دقیقاً معلول ثبوت اكبر برای اصغر است.

اگر یادتان باشد این قسم از برهان ان را چه می‌گفتیم؟

دلیل، دلیل یعنی آن‌جا که حد وسط من معلول ثبوت اكبر است برای اصغر. تا این‌جا دقت می‌فرمایید هیچ ربطی و حرفی، مطلب ما نسبت به ثبوت الاكبر فی نفسه ندارد. هیچ به کون تام اكبر کاری ندارد. قسم دوم برهان ان عبارت بود از اینکه حد وسط ما با حد اكبر ما هر دو معلول علت دیگری باشند. «معلولی علتة ثالثة» باشند. این قسم را اگر یادتان باشد در منطق می‌گفتند «ان مطلق»، ان مطلق این قسم بود. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: چون قسم قبل را وقتی می‌خواستند نام ببرند می‌گفتند «ان دلیل»، این قسم پسوند دلیل نداشت می‌گفتند ان. چون بدون قید بود و قید دلیل در کنارش نمی‌آمد، آرام آرام به ان مطلق شناخته شد. مرحوم مظفر در منطق دارند که اصلاً این قسم اسم خاصی ندارد و لذا گیج هم شدند، بعضی که برای این قسم چه اسمی بگذارند. بعضی گفتند که برهان شبیه لم (اسمش باشد)، بعضی گفتند که برهان واسطه، چون این را دیدند نه لم است، نه ان است، هم لم است و هم ان است، چون در این قسم سوم، ما در حقیقت ابتدا از معلولی پی به علت می‌بریم، بعد از آن علت پی به معلول دیگری می‌بریم. بعضی هم اسمش را گذاشتند «ان مطلق».

حالا آیا ان مطلق فقط همین نوع است یا نه؟

شامل مواردی که ما دو متلازم عام داریم، اصلاً علیت به یک معنا وجود ندارد، مثل براهین فلسفی همیشه یا اصلاً ان مطلق در حقیقت آن‌ها نه این. این‌ها مباحث ریزی است که حالا در خود برهان ان شاء الله اگر خدا بخواهد به آن می‌رسیم. حرف‌های جدیدی هم داریم که باید در موردش دقت کنیم.

پس در برهان لم پای سبب در بین است، یک کلمه!

همه این‌ها برای یک مطلب بود که در برهان لم، پای سبب در میان است. حالا پردازیم به بحث کتاب. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمایند که مقدمه برهان که معلوم ما اگر دارای سبب نباشد که هیچ، با او کاری نداریم. تکرار کنم، مقدمه برهان که معلوم ماست، اگر دارای سبب نباشد که هیچ. اما اگر دارای سبب باشد، حتماً باید علم ما به آن مقدمه از راه علم ما به سببش باشد، چرا؟ برهان مسئله چیست؟

چرا اگر مقدمه برهان مسبب است، حتماً باید علم ما به او از طریق علم به سبب باشد؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: تقریباً!

به این معنا که قرار شد مقدمه برهان یقینی باشد. این را قبلاً خواندیم مقدمه برهان، ظنی و خطابی و مشهور و این‌ها که نبود. قرار است که مقدمه برهان یقینی باشد. حالا فرض کنید مقدمه‌ای سبب دارد اما ما از راه سببش به آن عالم نیستیم. یعنی سبب دارد اما من علم به او ندارم. من علم به سبب نداشته باشم، با این سازگار است که سبب نداشته باشد، سبب داشته از بین رفته است. سبب دارد اما هنوز پیدا نشده است. با این سازگار است. اگر

من به مقدمه برهان از راه علم به سبب علم پیدا نکردم، جایز است، ممکن است، رواست، می شود که من با عدم علم به وجود سبب، بخواهم علم به مقدمه پیدا کنم. عدم - دقت کنید یک مقدار دقت دارد! - علم به وجود سبب می سازد با معدوم بودن در نفس الامر، با نبودن. سببش هنوز نیامده، سببش بوده، تمام شده، رفته، می سازد.

اگر در واقع، سبب از بین رفته بود و وجود نداشت، آیا باز هم تصدیق من تصدیق یقینی است؟ نه. چرا تصدیق من تصدیق یقینی نیست؟

به خاطر اینکه یقین چند عنصر در آن نهفته بود؟

چهار عنصر؛ ثبوت محمول برای موضوع، امتناع سلب محمول از موضوع، «کون الثبوت الاول ثبوتاً ضرورياً، کون الامتناع الثاني امتناعاً ضرورياً».

اگر علت و سبب در متن واقع معدوم باشد، تصدیق من به این مسبب تصدیق یقینی نیست. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: بله، از همین جمله آخر؟

اگر علت و سبب در متن واقع معدوم باشد، علم من به این مسبب علم یقینی نخواهد بود. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرمایند)

استاد: یعنی اگر - حالا در تعبیر یک مسامحی است! - فرض بشود علمی پیدا بشود. چون در جای خود ثابت شده که «ذوات الأسباب لا تعرف إلا بأسبابها»^۲، هر چیزی که دارای سبب است جز با سبب شناخته نمی شود. حالا با قطع نظر از آن بحث، ما می خواهیم بگوییم اصلاً یقین از دست می رود. اگر مقدمه برهان دارای سبب است، من از راه سبب او را شناختم، علم به مسبب یقینی است. اما اگر بگوییم که لازم نیست از راه سبب شناخته بشود، پس می شود با عدم علم به وجود سبب، انسان فرض کند علم به او را. من می پرسم که اگر من علم به وجود سبب نداشتم، چطور ممکن است در وجود مسبب یقین داشته باشم؟

معنا ندارد. اگر علم و یقین به وجود سبب نداشته باشم، قهراً علم به وجود مسبب هم ندارم. پس مقدمه ای را که من یقینی فرض کرده بودم، یقینی نیست. یقین آن است که احتمال زوال در آن یک درصد هم نباشد. یقین منطقی مراد است، یقین باورشناختی که مراد نیست.

بنابراین برهان به دو بخش تقسیم شد؛ برهان ان و برهان لم. برهان لم برهانی است که گذشته از اینکه حد وسط واسطه در اثبات است، واسطه در ثبوت هم هست. عبارت را ببینید، البته بعد باید برگردیم فصل اول را هم یک دور بخوانیم آن بخش.

«الفصل الخامس:»، فصل پنجم «يجب ان تكون مقدمة البرهان مشتملة على السبب»، لازم است که مقدمه برهان مشتمل بر سبب باشد، یعنی چه؟

«أى يكون العلم بها علماً عن سبب»، یعنی می بوده باشد علم به مقدمه برهان علم از سبب، «اذا كان هناك سبب»، اگر سببی داشته باشد. اگر سببی وجود ندارد هیچ. در کجا سببی وجود نداشت؟ عرض کردیم که در بحث ملازمات عامه. در براهین فلسفی این طور بود که برهان، برهان لم نیست، چون مقدمتین هیچ کدام دارای سبب نیستند، چرا؟

چون مقدمتین همه بیانگر احوال و حالات وجودند و وجود دارای سبب نیست. این را کجا خواندیم؟

در مقدمه نهایی مرحوم علامه طباطبایی. در مقدمه بحث در آنجا داشت که ایشان فرمودند ما در فلسفه اصلاً برهان لم نداریم، چرا؟

چون در فلسفه، براهین مقدماتی است در ارتباط وجود بحث می کند و وجود علت ندارد و چون علت ندارد قهراً براهینی هم که بر او اقامه می شود، برهانش برهان لم نیست.

اگر سبب داشته باشد، «فقول: كما بينوا»، پس می گوییم آن چنانکه فرموده اند «ان المحمول اذا لم يكن ثبوتاً للموضوع عن سبب، فهو»، اگر در یک گزاره و در یک قضیه، محمول ثبوتش برای موضوع به خاطر سببی نباشد «فهو»، مشخص است از بحث ما بیرون است قهراً و اصلاً در این مورد بحث برهان لمی جایگاهی ندارد. اینکه هیچ، «و الا»، ولی اگر ثبوت محمول برای موضوع از سببی است، «وجب في كون المقدمة يقينية»، واجب است در بودن مقدمه یقینی، «العلم بالسبب»، علم به سبب، چرا؟

برهانش: «والا فلیکن مع عدم العلم بوجوده»، وگرنه پس می‌بوده باشد با عدم علم به وجود سبب. اگر عدم علم به وجود سبب باشد «فیمکن أن یکون معدوماً فی نفس الامر»، پس این احتمال دارد که در نفس الامر معدوم باشد. من علم به سبب ندارم. از کجا که سبب هست؟ شاید نیست!

اگر «شاید نیست» آمد، دیگر قضیه من قضیه یقینیه نخواهد بود.

«فیمکن أن یکون معدوماً فی نفس الامر»، ممکن است اینکه در نفس الامر معدوم باشد، «مرتفعاً عنه»، مرتفع باشد. «فیجوز ارتفاع التصدیق»، گر سبب در نفس الامر امکان ارتفاع داشت، امکان نبودن داشت، تصدیق هم مرتفع می‌شود. «وقد فرض کونه یقیناً»، با اینکه ما این تصدیق را فرض کردیم که یقینی است. «هذا خلف؛ فاذن المطلوب ثابت»، بنابراین مطلوب ثابت است.

پس ببینید، اگر من علم به سبب دارم می‌دانم که سبب هست، مسبب هم هست. اما اگر فرض کنیم مسبب نخواهد باشد ولی علم به سبب لازم نباشد، پس می‌شود که من علم به سبب نداشته باشم ولی مسبب باشد. اگر این طور باشد از کجا شما که علم به سبب نداری، سبب هست؟ شاید سبب نیست!

اگر احتمال دادیم که سبب نبود، دیگر یقین به این قضیه و گزاره برای ما ثابت نمی‌شود، «فإذن المطلوب ثابت».

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: فصل اول را الآن دو مرتبه می‌خوانیم همان بخش را.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: فرق نمی‌کند، نتیجه یکی است. یعنی در حقیقت من اگر علم به سبب نداشته باشم، احتمال می‌دهم سبب در متن واقع نباشد. اگر احتمال دادم سبب در متن واقع نباشد، قهراً این قضیه یقینیه من قضیه یقینیه نخواهد بود، چون احتمال ارتفاع دارد. در یقین آن چهار عنصر شرط است. حالا آن عبارت فصل اول را هم الآن باید برگردیم بخوانیم چون مطالبی دارد که این جا نیست.

«وقد بان من ذلك»، مشخص شد از این مطلب «أن البرهان مؤلف اما من مقدمات تعطی سبب النتيجة أو لا تعطی»، برهان تألیف می‌شود یا از مقدماتی که به ما می‌دهد سبب نتیجه را یا نمی‌دهد، «والاول یسمی برهان اللّم»، اولی به ما می‌بخشد برهان لم را، «والثانی برهان الإن»، دومی به ما می‌بخشد برهان ان را.

«فالبرهان ینقسم الی لّم وان»، برهان منقسم می‌شود به برهان لم و ان. «فلنعده الی بیان احکام القسمین من البرهان»، برگردیم به بیان احکام دو قسم از برهان، برهان لم و برهان ان.

برویم سراغ فصل اول، به کتاب ما صفحه ۱۶۵ سه سطر به آخر، «ثربین فی فصل»، از این جا یک بار دقت کنید، در آن جا یعنی در فصل اول که در حقیقت فهرست این مقاله بود، این طور گذشت که «ثربین فی فصل»، ما بیان می‌کنیم در فصلی «أن مقدمة البرهان یجب أن تكون معلومة بالسبب فی ماله سبب»، مقدمه برهان واجب است معلوم به سبب باشد در مواردی که دارای سبب است.

«فیتبین عند ذلك»، مشخص می‌شود که «أن البرهان ینقسم الی برهان ان و برهان لّم هذا»، برهان منقسم می‌شود به دو قسم برهان ان و برهان لم.

«واعلم»، این «واعلم»، نبود!

الآن در این فصل ما «واعلم» را نداریم. این «واعلم»، جایش در همین فصل پنجمی است که خواندیم، حالا ایشان جلو گفته است. تکرار می‌کنیم: «واعلم ان من فوائد العلم بالسبب»، ایشان آمدند دو تا فایده کلی برای علم به سبب می‌گویند. خیلی هم فوائد خوبی است، چون شرحش قبلاً گذشته عبارت را می‌خوانیم برای تذکار.

«واعلم ان من فوائد العلم بالسبب»، بدان که از فوائد علم به سبب، علم به کلی بودن، تصدیق است.

«إذ برهان علم حکم جزئی بحسب أو غیره»، چه بسا یک حکم جزئی دانسته می‌شود به وسیله حس یا غیر حس. علم جزئی مقدمه برهان واقع نمی‌شود.

«ثم إذا حصل العلم بالسبب والمسبب یدور مدار سببه»، سپس اگر علم به سبب حاصل بشود و می‌دانیم مسبب

دائر مدار سبب است، «حاصل العلم بکلیته»، حاصل می شود علم به کلی بودن آن حکم به وسیله کلیت سبب. به وسیله کلیت سبب، ما علم به کلیت حکم پیدا می کنیم.

«ثُمَّ إِذَا حَصَلَ الْعِلْمُ بِالسَّبَبِ وَالْمَسَبَبِ يَدُورُ مَدَارَ سَبَبِهِ حَصَلَ الْعِلْمُ بِكُلِّيَّتِهِ»، حاصل می شود علم به کلی بودن آن حکم «بکلیة المسبب»، یا سبب هر دو درست است، هیچ فرقی هم نمی کند. به وسیله کلیت مسبب چون سبب کلی شد، حکم کلی شد، یا به وسیله کلیت مسبب، چون سبب کلی است. مسبب باشد، سبب باشد، فرق نمی کند. این یک.

دوم: «ومن فوائد العلم بالسبب حصول التحليل في المسبب بتوفيق السبب»، کار منطقی تحلیل و ترکیب است. اصلاً ما در قیاس دنبال تحلیل و ترکیب هستیم. با تحلیل و ترکیب ما به دانش های جدید دست پیدا می کنیم. از بهترین راه های تحلیل، تحلیل به وسیله سبب است. اگر ما سبب را به دست بیاوریم، می توانیم مسبب را به وسیله سبب تحلیل کنیم. «ومن فوائد العلم بالسبب»، از فوائد علم به سبب حصول تحلیل در مسبب است به وسیله واسطه قرار دادن سبب و قهراً «تمییز ما بالعرض فيه عما بالذات»، ما می توانیم، این خودش فایده سومی است که ایشان در ضمن گنجانده است. می توانیم تمییز بدهیم آنچه را که مابالعرض است از آنچه را که مابالذات است. آنچه را که مابالعرض است از آنچه را که مابالذات است ما می توانیم چه کنیم؟ تمییز بدهیم قابل تمییز دادن است.

بنده دست های ما را به هم می کشم گرم می شود. با این کشیده شدن دست ها به هم، من خسته هم می شوم اما خسته شدن مابالعرض است، گرم شدن در اثر اصطکاک مابالذات است و لذا اگر من بیهوش باشم، بی اختیار باشم، دست های ما را به هم بکشیم، دست های ما گرم می شود اما من خسته نمی شوم. این نشان می دهد حرارت از اصطکاک می جوشد اما خسته شدن معلول اصطکاک نیست. آن علت دیگری دارد، آن علتش فعالیت مطلق بدن است نه خصوص اصطکاک یک عمل خاص باشد. چطور من مابالعرض را از مابالذات تشخیص دادم؟

آمدن سبب را پیدا کردم. سبب حرارت اصطکاک است مسبب از اصطکاک حرارت است، نه اینکه مسبب اصطکاک تعب بدن و خستگی بدن باشد. آن علت دیگری دارد. نسبت به آن اگر علت بالذاتش را پیدا کنم، باز همین حکم هست.

یکی از هنرهای علم به سبب این است که می آید مابالعرض را از مابالذات جدا می کند و این خیلی مهم است. من این آهن را انداختم در آتش، منبسط شد. باید ببینم حرارت علت انبساط است یا حرارت ناشی از آتش، می آیم چه کار می کنم؟

می آیم به این قطع حرارت برق متصل می کنم باز هم می بینم گرم شد و منبسط شد. می فهمم آتش خصوصیتی در انبساط ندارد، چه چیزی خصوصیتی در انبساط دارد؟

حرارت، چون سبب را کشف کردند. سبب تمدد حرارت بود تا حرارت را گرفتم به عنوان سبب، مابالعرض از مابالذات جدا شد.

آن وقت می توانم تحلیلاً جلو بروم و ترکیباً برگردم و با تحلیل و ترکیب علوم جدیدی را کشف کنم. مثالش را قبلاً خواندیم، تکرار نکنیم که وقت ما ضیق است.

«الفصل السادس: في احكام برهان اللّم»، فصل ششم در احکام برهان لم است.

«ولیکن الکلام فی الشكل الاول»، مرحوم علامه طباطبایی می فرماید که ما سخن را در شکل اول آغاز کنیم: «فبقول: كما بينوا»، همچنانکه گفتند.

ما هم چنین می گوئیم که «يجب ان يكون العلة المعطاة علة الوجود لاعلة التصديق فقط. وذلك لأن كل موضوع علة لثبوت محموله على موضوع نفسه وان لم يكن علة لوجود محموله عند موضوعه، بل علة الجميع شيء آخر ثالث. اذ المحمول على المحمول على الشيء، محمول على ذلك الشيء؛ سواء كان علة المحمول المحمول او كان شيء آخر، هو العلة. وهذا المعنى لا يخلو عنه برهان او قیاس»، تکرار است، متنها با دو سه تا نکته اضافه.

نکته اول: هر موضوعی علت ثبوت محمول خویش است بر خویش، در مقام اثبات. یکی در علم اصول شما می خواندید، نمی دانم حالا یادتان هست یا نه!؟

می خواندید: «موضوع الحكم كالعلة بالنسبة الى الحكم»، صاحب کفایه در کفایه دارد، در درس خارج بررسی می شود.

مرحوم مظفر هم در مظفر دارد. موضوع حکم مثل علت برای حکم است. این اختصاص به موضوع حکم ندارد، هر موضوعی برای محمول خود، علت ثبوت محمول برای اوست. لااقل علت قابلی است، چون «ثبوت شیء لشیء فرع ثبوت المثبت له»^۳.

چرا عرب می گوید: «ثبت الأرض ثرائقش»؟

اول سقف را بزن بعد نقاشی کن. چرا ما در فارسی می گوئیم که اول برادری خودت را اثبات کن، بعد ادعای میراث کن. چون برادری میراث آور است، چون سقف قابل نقش است. چرا می گوئیم: «الجسم أبيض»، خرما سیاه است، پنبه سفید است؟

چون اگر پنبه ای نباشد، سفیدی مخصوص پنبه هم وجود ندارد. اگر خرما بی نباشد، سیاهی مربوط به خرما هم وجود ندارد. هر موضوعی موضوع ثبوت محمول خود بر خود است. گرچه موضوع - دقت بشود! - علت کون تامه محمول نباشد، بلکه گرچه علت کون ناقص هم نباشد. این حرفی که ما زدیم، با این دو تا فرق می کند. یک موقع یک چیزی خالق چیزی است، جاعل چیزی است، علت کون تامه اوست، مثل خدا که علت تحقق اشیاء است. یک موقع یک چیزی علت کون ناقص چیز دیگری است، مثل خدا که علت تحقق صفات برای اشیاء است. علم می دهد، قدرت می دهد، نور می دهد، کم می کند، زیاد می کند.

در بحث ما، ما با این کاری نداریم. حرف این است که هر موضوعی علت ثبوت حکم است علت ثبوت محمول خاص خود است بر خود. یعنی تا موضوعی نباشد، این محمول می خواهد بر چه چیزی حمل بشود؟، مراد این است؟

علت یعنی این، موضوع تقدم دارد بر محمول. برای همین به آن گفتند موضوع و به محمول گفتند محمول، محمول یعنی بار شده. موضوع یعنی آن را اول قرار دادیم تا چیزی را بر او بار کنیم. بنابراین در هر گزاره ای به یک معنا موضوع علت اثبات است.

حالا این مقدمه که مشخص شد، برویم سراغ حرفی که مرحوم علامه طباطبایی در این جا دارند. شکل اول را در نظر بگیریم، این شکل اول است صورت شکل اول است. اگر گفتند که الف ب است، ب ج است، نتیجه چه شد؟ الف ج است. این ب در این جا چیست؟

ما اسمش را موضوع می گذاریم. این ب ج را بر روی خود ثابت کرده است. این ب با این ب فرقی می کند؟ نه، ب ب است. این جا موضوع بوده، این جا محمول. اگر ب چیزی را بر خود ثابت کرد، پس بر موضوع خود هم ثابت می کند، موضوعش چیست؟

الف. این را می گوئیم واسطه در اثبات، این را می گوئیم واسطه در تصدیق که گاهی این طور می گویند که علت تصدیق است.

به عبارت آخری، ما اینجا یک قاعده داریم: «المحمول على المحمول على شيء محمول على ذلك الشيء»، اگر من بگویم که من پیش بابای خودم کار می کنم، بابای من پیش عموی من کار می کند، عموی من پیش دایی من کار می کند، دایی من هم پیش پسر دایی من کار می کند، یعنی من دارم پیش چه کسی کار می کنم بالاخره؟ پیش پسر دایی خودم کار می کنم. اگر ج بر ب و ب بر الف بار است، پس ج بر الف بار است. این را می گوئیم واسطه در اثبات یا واسطه در تصدیق، این روشن است.

در برهان لم ما چیز دیگری می خواهیم. ما می خواهیم بگوئیم که این ب همان طور که علت تصدیق است، همان طور که علت اثبات است، علت در وجود یا بگو که واسطه در ثبوت هم باشد. یعنی چه؟

یعنی «کون الجیمر الفاً»، معلول ب باشد. این کون ناقص است الف بودن ج معلول حد وسط باشد و حد وسط علت خارجی الف بودن ج است. اگر این طور باشد این را می گوئیم برهان لم. مثالش را هم زدیم، «هذه الحديد ارتفعت حرارتها»، این آهن حرارتش رفته بالا، هر چه که حرارتش بالا برود، انبساط پیدا می کند، یعنی هر فلزی که حرارتش بالا برود انبساط پیدا می کند، پس این آهن انبساط پیدا کرده است. ارتفاع حرارت همان طور که آمده انبساط را روی این آهن نشانده، واقعاً هم در خارج علت انبساط این آهن است. این را می گوئیم برهان لم، پی بردن از علت به معلول.

من از شما می پرسم، الآن پس در حقیقت ب چه شد؟

حد وسط. اسم دیگرش چه بود؟

علت. الف ج است که اسمش را می گذاریم نتیجه، می توانیم از آن تعبیر کنیم به کون ناقص، این چه بود؟

قرار شد در برهان لم چه باشد؟

معلول. حالا سؤال من از شما این است که این علت حتماً باید تامه باشد یا می‌تواند ناقصه باشد؟، چرا تامه باید باشد؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: چرا باید تامه باشد؟

چون اگر علت ناقصه بود آیا از وجود علت ناقصه وجود معلول ضرورتاً پیدا می‌شود؟ نه، پس یقین از بین می‌رود. قرار شد مقدمات برهانی منتج چه باشد؟

یقین به نتیجه. اگر این علت، علت ناقصه بود علت ناقصه برای ما یقین به نتیجه ایجاد نمی‌کند. «ما فرضنا یقیناً» می‌شود غیر یقینی. آنچه را که ما یقینی فرض کردیم دیگر یقینی نخواهد بود. حالا من از شما سؤال می‌کنم اگر ما یک برهان لم سالبه داشتیم فرقی نمی‌کند در برهان لم سالبه هم مکانیزم همین است، حالا در برهان لم سالبه آیا علت می‌تواند علت ناقصه باشد یا نه؟

یعنی ما یک علت ناقصه‌ای را حد وسط قرار بدهیم. می‌شود، چرا؟

چون می‌خواهیم بگوییم نیست، برای نبودن معلول نبودن علت تامه کافی است. نبودن علت تامه می‌سازد با بودن علت ناقصه.

به عبارت اخری: یک قانون داشتیم در باب علیت، ما باب علیت را مفصل خواندیم در نهاییه اگر یادتان باشد، می‌گفتیم: «عدم‌علة التامه‌ة لعدم‌المعلول»، نکته این جاست. عدم علت تامه علت تامه است برای عدم معلول. شما می‌خواهید مثلاً شله‌زرد بپزید. برنجش نباشد، شله‌زرد نیست، برنجش نباشد، زعفرانش نباشد، شله‌زرد نیست. این دو تا باشد، شکرش نباشد، شله‌زرد نیست. شله‌زرد برنج است و زعفران است و شکر؛ آشپزی یک مقدار هنوز یادمان هست. همین که یکی نبود، شله‌زرد نیست. لازم نیست که همه آن‌ها نباشد تا شله‌زرد نباشد. یکی از آن‌ها که نبود شله‌زرد نیست، تمام شد. «عدم‌علة التامه‌ة لعدم‌المعلول».

لذا در قضیه برهان لم سالبه همین که علت ناقصه باشد، دیگر برهان لم صادق تحقق پیدا می‌کند، چرا؟ چون علت ناقصه که باشد یعنی علت تامه نیست. علت تامه که نبود برهان لم سالبه تحقق دارد.

نکته‌ای دیگر: حد وسط ما آیا علت کون تام اکبر است یا علت کون ناقص اکبر؟

نوشتیم حد وسط ما علت کون تام اکبر است یا علت کون ناقص اکبر؟

به عبارت دیگر: حد وسط ما در این مثال ب علت تحقق ج است یا علت تحقق ج برای الف؟

یعنی کون ناقص است. پس لازم نیست که حد وسط علت کون تامه حد اکبر باشد. باید علت کون ناقص حد اکبر باشد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: می‌خواهیم، به عدم علت ناقصه‌اش نیازی نداریم، چون عدم علت ناقصه یعنی نبود علت بالکلیه، این را نمی‌خواهیم. در عدم ما همین که علت تامه‌مان یک جزئش نباشد که می‌شود علت ناقصه، همین کافی است. ما در برهان لم سالب نیازی نداریم که از علت تامه ما هیچ چیزی نباشد، نه، همین یک جزئش هم که نباشد تمام شد، برهان لم سالب تحقق پیدا می‌کند.

پس آنچه که ما در این جا مطرح داریم این است که این ب باید علت «الف ج است» باشد. نه، لازم نیست علت حد اکبر ج باشد. علت کون تامه ج لازم نیست باشد، علت ثبوت جیم برای الف باید باشد. می‌گوییم که مگر ممکن است فرق کند؟

می‌گوید بله. یک چیزی کون تامش یک علتی دارد، کون ناقصش علت دیگری دارد. این جور نیست که کون تام و کون ناقص همیشه علتشان یکی باشد. نه!

علت دو تا است، علت کون تام چیزی است، علت کون ناقص چیز دیگری است.

ایشان مثال می‌زند: آتش چوب را می‌سوزاند به وسیله حرکت کردن و تماس. یک آتش در این سراسر است، در این سالن است، شعله می‌کشد با حرکتی که می‌کند گسترش پیدا می‌کند، تماس پیدا می‌کند به این میز و این میز را می‌سوزاند. الآن حرکت و تماس علت آتش خوردن این چوب است. علت آتش گرفتن این میز، حرکت آتش و تماس آتش است اما علت سوختن این چوب، حرکت و تماس نیست، خود آتش است. پس علت تامه چیزی شد و علت ناقصه چیزی دیگر، مثال می‌زند.

عبارت را ببینید «الفصل السادس: فی احکام برهان لم»، فصل ششم در احکام برهان لم است. یک مقدار عبارت را سریع‌تر می‌خوانیم که وقت ما اجازه بدهد. «ولیکن الکلام فی الشكل الاول»، سخن در شکل اول باشد. «فبقول:

کما بینوا»، می‌گوییم آن چنانکه گفته‌اند: «يجب ان يكون العلة المعطاة»، باید علتی که داده شده در مقدمات، «علة الوجود لآلة التصديق فقط»، زیر علة الوجود می‌نویسیم واسطه در ثبوت؛ زیر علة التصديق بنویسیم واسطه در اثبات. پس مترادف فهمی هم کردیم. علة الوجود یعنی واسطه در ثبوت، علة التصديق یعنی واسطه در اثبات. «وذلك»، چرا؟

«لأن كل موضوع علة لثبوت محموله على موضوع نفسه»، زیرا هر موضوعی علت است برای ثبوت محمولش بر موضوع خودش.

مترجم این‌جا را بد ترجمه کرده است. هر موضوعی تا کار می‌کند، یک، محمول را بر خودش ثابت می‌کند. دو، محمول را بر موضوع خودش ثابت می‌کند؛ یعنی اگر این موضوع خودش محمول بر موضوعی بود، آن محمول بر خودش را بر موضوع خودش هم چه می‌کند؟

ثابت می‌کند. هر موضوعی ب علت است برای ثبوت محمول ج، بر موضوع خودش که ا باشد؛ موضوع ب ا است. «وان لم يكن علة لوجود محموله عند موضوعه»، گرچه علت وجود محمولش در نزد موضوع نباشد. یعنی هر موضوعی علت تصدیق هست، گرچه علت وجود نباشد. «بل علة الجميع شيء آخر ثالث»، بلکه علت همه شیء ثالث می‌باشد. در برهان ان این چنین است، آنجا که «معلولی علة ثالثة» بودند مگر این نبود؟

آنجا که «معلولی علة ثالثة» هستند، هم حد وسط هم نتیجه هر دو معلول علت ثالثة است، حد وسط و اکبر معلول علت ثالثة هستند.

«اذا المحمول على المحمول على الشيء، محمول على ذلك الشيء»، زیرا آنچه که حمل می‌شود بر آنچه که حمل شده بر چیزی، حمل می‌شود بر آن چیز. پس علت تصدیق همه جا هست اما علت وجود در همه جا نیست.

«سواء كان علة المحمول المحمول او كان شيء آخر، هو العلة»، چه علت محمول محمول باشد چه شیء دیگری باشد که او علت است، فرقی نمی‌کند. «وهذا المعنى لا يخلو عنه برهان او قياس»، این مطلب بالایش بنویسید، علت تصدیق و واسطه در اثبات. این مطلب یعنی علت تصدیق و واسطه در اثبات، هیچ برهان یا قیاسی از آن خالی نیست. چرا؟

چون قیاس لا اقل باید از چند تا مقدمه تشکیل بشود؟ دو تا. غیر این است؟

قیاس حتماً باید دارای حد وسط باشد. حد وسط کارش این است که محمول بر خودش را ثابت کند، برای موضوع خودش. پس هیچ قیاسی از این مطلب خالی نیست، یعنی هیچ قیاسی از واسطه در تصدیق و واسطه در اثبات خالی نیست.

«فبرهان اللّم يعطى علة التصديق والوجود جميعاً»، برهان لم آن است که عطا کند علت تصدیق و علت وجود را باهم ولی «وبرهان الإن يعطى علة التصديق فقط»، برهان ان فقط اعطا می‌کند علت تصدیق را و دیگر علت وجود را عطا نمی‌کند. «ثم نقول: كما ذكرنا»، سپس می‌گوییم آن چنانکه گفتند: «ان هذه العلة يجب ان تكون علة تامة»، این علت حتماً باید یک علت تامة باشد، چرا؟

«إذ لو كانت ناقصة لم يجب بوجودها وجود المطلوب»، چون اگر ناقص باشد با وجود علت، وجود مطلوب واجب نمی‌شود. «فلا يحصل يقين»، پس یقین حاصل نمی‌شود. «هذاخلف»، این اولین مطلبی بود که عرض کردیم و نوشتید که علت باید تامة باشد یا ناقصه؟ تامة.

مطلب دوم: «وقد بان منه»، از همین جا روشن شد «أن برهان اللّم السالب»، اینکه برهان لم سالبه «يكنى فيه وضع العلة الناقصة»، کافی است در او وضع علت ناقصه، یعنی «اذا ارتفاعها اى ارتفاع مجموع الآلة يوجب ضرورة ارتفاع المطلوب». بعد از «مجموع الآلة» یک پرانتز باز کنید، این که می‌گوییم را بنویسید: «أى ارتفاع مجموع العلة»، بالایش بنویسید «بما هو مجموع». ارتفاع مجموع علت «ما هو مجموع»، ارتفاع مجموعه علت از آن جهت که مجموعه این ضرورتاً موجب ارتفاع مطلوب است، چرا؟

چون گفتیم: «عدم العلة التامة علة تامة لعدم المعلول». این قانون همیشه دست شما باشد که «عدم العلة التامة علة

تامة لعدم المعلول». البته یک نکته در این جا هست که این نکته را مرحوم طباطبایی چون در جاهای دیگر گفته، این جا نگفته است. هر جا ما قضیه سالبه داریم، نوعی مجاز در آن به کار رفته است. بدایه چیزی یادتان هست یا نه؟

می‌گفتیم: «لم یکن هناک قیر فلم یکن هناک مطر»، ابری نیست، پس بارانی نیست، این جمله مجاز است.

می‌خواهیم بگوییم که ابر علت باران است. این را می‌خواهیم بگوییم.

همیشه در قضایای سالبه چون در همین درس گذشته عرض کردیم در اسفار، چون قضیه سالبه در حقیقت سلب الربط است، ربط السلب نیست. چون سلب الربط است، نوعی مجاز در آن هست. برهان سالبه لم آن هم همین است.

«ثم نقول: كما ذكرنا»، سپس می‌گوییم چنانچه گفتند «ان هذه العلة يجب أن تكون علة لوجود المحمول للموضوع»، این علت ب، باید علت وجود محمول برای موضوع یعنی «الف ج است» باشد، «لا لوجوده في نفسه»، نه علت برای وجود محمول «في نفسه». «وذلك»، چرا؟

«لأنّ الوجود في نفسه والوجود لغيره معنيان اثنان»، زیرا وجود «في نفسه» با وجود «لغيره» دو معناست، دو چیز است.

البته این جا عبارت مرحوم علامه طباطبایی نارسا است. اول ما نمی‌خواستیم تذکر بدهیم اما دلمان نمی‌آید که رد بشویم!

در برهان لم آنکه ما لازم داریم این است که حد وسط علت «ثبوت المحمول للموضوع» باشد، این را ما لازم داریم اما نه اینکه حتماً باید علت کون المحمول نباشد. حد وسط می‌تواند دو کاره باشد، هم علت ثبوت نفسی محمول باشد، هم علت ثبوت غیر محمول، می‌شود.

به عبارت آخری: حد وسط هم می‌تواند علت کون تامه محمول باشد، هم می‌تواند علت کون ناقصه محمول باشد، هر دو می‌شود. مورد هم دارد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: یعنی ببینید آنچه که ما در برهان لم می‌خواهیم این است که حد وسط ما علت ثبوت ج برای ا باشد. حرف آقای طباطبایی این است که نباید علت ثبوت ج «بما هو ج» باشد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: نه، ما می‌خواهیم بگوییم مشکلی ندارد، هم علت کون تامه ج است بودن ج، هم بودن ج برای ا می‌شود.

عبارت یک مقدار خیانت کرده است. می‌فرماید که زیرا وجود فی نفسه با وجود لغيره دو معناست، «كما بین فی الفلسفة الاولى و كما أنّ من الممكن ان يتفارقا في ذاتهما»، وجود فی نفسه با وجود فی غیره چنانچه می‌توانند جدا باشند در ذات، «فمن الممكن ان يتفارقا من حيث علتها»، این جا عبارت خوب است، ممکن هم هست جدا بشوند از حیث علتشان، این درست شد. «فمن الممكن»، حرف درستی است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: یعنی آنکه ما در برهان لم می‌خواهیم همین قدر است که حد وسط ما علاوه بر اینکه واسطه در اثبات

است، واسطه در «ثبوت الاكبر للأصغر» هم باشد. علت این معلول یعنی این کون ناقص هم باشد. حالا اگر این

علت کون تامه اکبر هم بود، روی چشم ماست. اگر نبود، نبود، اشکالی ندارد. این عبارت آقای طباطبایی در آن جا

یک مقدار بو داشت. البته عبارت قابل توجیه بود، چون تعبیرشان این بود که فرمودند: «يجب أن تكون علة لوجود

المحمول للموضوع لوجوده»، این «لا لوجوده»، یعنی «لا يجب أن يكون لوجوده».

اگر «لا يجب» باشد «لا يجب» با امکان می‌سازد، مشکلی ندارد ولی می‌توانست عبارت سلیس‌تر باشد.

بنابراین فلوکان الموضوع علة لوجود المحمول في نفسه»، اگر موضوع همان علت، همان حد وسط است. پس

اگر موضوع علت وجود محمول فی نفسه بود، ولی علت وجود محمول برای موضوع دیگر نبود، نبوده ثبوت

محمول برای موضوع ضروری مثل ثبوتش برای موضوع، «ولم یکن علة لوجوده لموضوع آخر، لم یکن ثبوت

المحمول لموضوع الموضوع ضرورياً كثبوتها للموضوع فلم يكن بالمطلوب يقين»، پس ما يقين به مطلوب نداریم.

«هذا خلف»، یعنی چه؟

فارسی و لری بگوییم!

اگر حد وسط علت کون تامه ج بود اما علت ثبوت ج برای ا نبود ما به نتیجه، يقين نداریم. پس برهانی در کار نیست.

«مثال ذلك، ان النار مثلاً يحرق الخشب بالحركة والمماسة»، آتش می سوزاند چوب را به وسیله حرکت و تماس.

«فالحركة والمماسة معلولة عن النار»، حرکت و تماس معلول آتش است. قدیمی‌ها می گفتند که این جوری یک کره نار قائل بودند، یک کره آب قائل بودند، یک کره هوا قائل بودند، کرات مختلف. خصوصیت آتش را زبانه کشیدن می دانستند، بالا رفتن و حرکت کردن.

«وعلة لوجود الاحراق للنار»، علت برای وجود احراق برای آتش هم هست. «وليست علة لوجود الاحراق في نفسه»، اما حرکت و تماس علت سوزاندن فی حد نفسه نیست، چرا؟

چون علت سوزاندن، آتش است نه تماس و حرکت «بل علة ذلك النار ايضاً»، علتش آتش است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. المنطق - ط جماعة المدرسين (المظفر، الشيخ محمد رضا)، ج ۱، ص ۳۶۳.
۲. قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی (ابراهیمی دینانی، غلام حسین)، ج ۱، ص ۲۰۷.
۳. قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی (ابراهیمی دینانی، غلام حسین)، ج ۱، ص ۱۵۹.